



اراده معطوف به صاحب اثر شدن

گفت و گوی زهره روحی
با ناصر فکوهی

که خود مایل اند پیشینه‌های ادبی و آثاری برای خود دست و پا کنند (مثل اغلب سیاستمداران) و به همین دلیل به سوی این سازوکار مصنوعی «نویسندگی» می‌روند. بازار کتاب هم در پی آن است که به دلیل جذابیت یک حوزه کاری یا یک واقعه یا حوادث یک کشور که صحبت کردن درباره آن «مُد» شده و فروش دارد، مثل ایران خودمان، این یا آن فرد و شخصیت صاحب نام یا «الگووار» اما بی بهره از استعداد نویسندگی را به پذیرش یک نویسنده اجیر شده وادارد تا کتابی به سرانجام برسد.

در ایران همه این موارد را نیز داریم که شما تنها به یکی از آن‌ها اشاره کردید و من هم به دلیل کوتاه بودن این مصاحبه و محدودیت، فقط به همان می‌پردازم: تمایل گروهی از «نویسندگان» و «شاعران» اغلب جوان به «صاحب اثر شدن».

برای پرداختن به این موضوع باید آن را در زمینه‌های تاریخی قرار داد. زمانی که نخستین بار در قرن پانزدهم ماشین چاپ اختراع شد و امکان انتشار انجیل‌ها را به قیمت ارزان (به جای انجیل‌های خطی غیر قابل دسترس) فراهم کرد. کلیسا از مهم‌ترین مخالفان این اختراع به حساب می‌آمد، چون می‌دانست که انحصار خود را بر کتاب مقدس از دست می‌دهد و با برقرار شدن رابطه مستقیم خوانندگان انجیل و کتاب مقدس، به تدریج «حق انحصاری تفسیر» نیز برای روحانیت از میان می‌رود و قدرت آن‌ها کاهش پیدا خواهد کرد. همین هم شد و نه تنها اختراع چاپ را باید یکی از دلایل پروتستانتیسم و اصلاح مسیحیت دانست، بلکه باید آن را دلیل اصلی دموکراتیزه شدن سرمایه فرهنگی و باسواد شدن تدریجی مردم حتی پیش از انقلاب‌های سیاسی و دولت‌های ملی نیز به حساب آورد.

فرایند دموکراتیزه شدن سواد، یعنی توانایی به «خواندن» که تا چند قرن پیش از این همان اندازه «اشرافی» بود که در قرن نوزدهم و حتی بیستم «نوشتن» این گونه بود، با اختراع‌های جدید در تمام قرن نوزدهم و بیستم ادامه پیدا کرد: روزنامه‌ها، کتاب، رادیو، تلویزیون و سرانجام انقلاب اطلاعاتی، هر کدام با قدم‌هایی بزرگ‌تر «سواد» را دموکراتیزه‌تر کردند و آن را از انحصار گروه محدودی از آدم‌های «باسواد» بیرون آوردند. نگاه کنیم به همین صفت «باسواد» و صفت مخالف آن «بی‌سواد» که در زبان فارسی کنونی ماهنوز آن رانه در معنای واقعی بلکه به صورت ارزشی و اعتباری حتی برای اساتید

در گفت و گوی حاضر می‌خواهیم پدیده اجتماعی تمایل به «صاحب اثر» شدن را بررسی کنیم. پدیده‌ای نسبتاً نوظهور در جامعه ایران که ظاهراً چندان جدی تلقی نشده است تا به لحاظ جامعه‌شناسی مورد بررسی قرار گیرد. از این رو طبیعی است که آن چه در پی خواهد آمد به منزله تلاشی مقدماتی برای شناسایی آن در نظر گرفته می‌شود. گروه مورد بررسی در این گفت و گو (موسوم به «صاحبان اثر»)، مشخصاً افرادی را در بر می‌گیرد که بدون داشتن سابقه‌ای در تألیف کتاب یا همکاری با نشریات، با هزینه شخصی اقدام به چاپ آثار داستانی و شعر کرده‌اند.

این گفت و گو به دعوت جهان کتاب انجام گرفته است. از آقای دکتر ناصر فکوهی به خاطر شرکت در آن سپاسگزارم.

ز.ر.

● در بررسی‌هایم در مورد پدیده اشتیاق به صاحب اثر شدن، متوجه نکته‌ای شدم که فکر می‌کنم بد نباشد گفت و گو را با آن آغاز کنیم. واقعیت این است که وقتی از مجموعه پرسش‌شوندگان (ناشر، پخش‌کننده و کتابفروش) درباره «دلیل و انگیزه» اشتیاق به «صاحب اثر شدن» پرسش شده، اکثر آنان مسئله را «منزلفتی» می‌دیدند و آن را در نیاز به دست یافتن به منزلت اجتماعی «شاعر» یا «نویسنده» شناسایی می‌کردند. ضمن آن که چند نفری هم مسئله را مرتبط با نیاز افراد به «فردیت» یا «تشخص فردی» می‌دیدند. با توجه به چنین دریافت‌هایی، آیا فکر نمی‌کنید در حال حاضر وظیفه جامعه‌شناس حکم می‌کند که ضمن اهمیت قائل شدن برای بررسی این پدیده، نگاه را متوجه علت اجتماعی آن چیزی کند که ایجادکننده این نیازها شده است؟ لطفاً بفرمایید به لحاظ جامعه‌شناسی این مسئله را چگونه می‌باید توضیح داد؟

- موضوعی که شما به آن اشاره می‌کنید، در ایران شاید جدید باشد اما در اروپا و امریکا سالیان سال است که به وجود آمده است و ابعاد نسبتاً وسیعی دارد. از یک سو، «نویسندگانی» هستند که با جیب خود کتاب‌هایشان را منتشر می‌کنند و چندان هم در غم توزیع و خریدار نیستند و بازاری است که در این زمینه در نشر به وجود آمده است که بخشی از آن نیز به نوشته‌ها و رساله‌های دانشجویی اختصاص دارد. مورد دیگر، «شخصیت‌هایی» هستند

دانشگاهی و نویسندگان و دانشمندان رسمی هم به کار می‌بریم. این بازمانده دورانی است که هنوز «سواد» دموکراتیزه نشده بود.

اما این فرایند با دوران انقلاب اطلاعاتی ادامه پیدا کرد و از «خواندن» به «نوشتن» سرایت کرد. شبکه اینترنت به زودی این امکان را در اختیار همگان قرار داد که «بنویسند» و امکانات صنعتی در تلفیق با امکانات فناوری اطلاعاتی، چنان نوشتن را ارزان کرد که امروز هر کس می‌تواند به صورت الکترونیک و در قالب یک نشریه اینترنتی، بنویسد و منتشر کند.

با وجود این، همین فرایند به صورتی متناقض، ارزش کاغذ را به مثابه نوعی «نوشتار لوکس» بالا برد و تصویری کاملاً مصنوعی به وجود آورد که هنوز هم به شدت باقی است و آن این که نوشته ثبت شده بر کاغذ دارای ارزشی ذاتی است. این امر را به نظر من باید با توجه به ریشه‌هایی که ذکر کردم و مجموعه نشانه‌شناسی‌ها و نمادها درک کرد که «سواد»، «نوشتار»، «کتاب» و «کاغذ» و حتی شکل «چاپ شده»‌ی یک نام راز شکل «دست خطی» آن جدا می‌کند. افراد در شکل چاپ شده نوعی «به رسمیت شناخته شدن» اجتماعی را می‌یابند که البته چندان واقعییتی جز واقعییتی اسطوره‌ای و ناپایدار در بر ندارد. اما همین بسیاری از افراد را راضی کرده و آن‌ها را از رنج فقدان «هویت»‌ی که گمان می‌کنند به این ترتیب به دست می‌آورند، رها می‌کند.

در این میان اما، نباید موقعیت «صاحب اثر ماندن» را نیز فراموش کرد که شباهت به روحانیون دوره قرون وسطی دارد؛ یعنی کسانی که از افزایش شمار «نویسندگان»، «شاعران»، «جامعه‌شناسان»، «اندیشه‌مندان» و غیره وحشت دارند، زیرا این فراوانی را سبب کاهش «قدر» و ارزش خود می‌دانند. بنابراین به شما پیشنهاد می‌کنم که اگر پرونده‌ای را به افرادی اختصاص داده‌اید که نظام اجتماعی گمان می‌کند «حق» شاعر یا نویسنده یا صاحب نظر بودن ندارد اما به زور پول و نفوذ می‌خواهند این کار را بکنند، پرونده دیگری هم به افرادی اختصاص دهید که بی‌جهت «استاد»، «صاحب نظر» و «دانشمند» و «جامعه‌شناس» و «متفکر» و «فیلسوف» و غیره با صفاتی چون «برجسته» و «فرهیخته» و «نامدار» و «جهانی» و «نامی» و... به مخاطبان معرفی می‌شوند و بازار دیگری هم برای آن‌ها وجود دارد که لازمه آن «جاودان» بودن این موقعیت‌هاست که البته خیالین و خودساخته است.

● آیا می‌توانیم بگوییم که این نیاز، به گونه‌ای با «شهرنشینی» و روابط اجتماعی موجود در آن ارتباط دارد؟

- مسئله به خودی خود به شهرنشینی ربط ندارد، اما به انقلاب صنعتی و به خصوص انقلاب اطلاعاتی ربط دارد. البته می‌توان به صورت غیرمستقیم مفهوم «ناشناس» بودن در شهر را با مفهوم «شناخته شدن» در حوزه کتاب و «فکر» به صورت موازی بررسی کرد.

جامعه مدرن از یک سو، شرایط پدید آمدن اسطوره‌ای به نام «سوژه» و «فرد» را می‌سازد و از طرف دیگر تمام امکانات عملی این فردیت را با انبوه شدن همه اشکال تولید از جمله در حوزه خلاقیت ادبی و هنری و غیره از میان می‌برد. و حل این تناقض در بسیاری از

موارد بر دوش خود سوژه اجتماعی می‌افتد که ناچار است گونه‌ای هویت برای خود دست و پا کند، حال از نام‌گذاری و شیوه آرایش و پوشش گرفته تا سبک حرف زدن و استناد دادن‌های ادبی و هنری و انتخاب این یا آن سلیقه در زندگی روزمره. کنشگر بدین ترتیب نیاز بدان دارد که «اثر» داشته باشد تا بداند که وجود دارد. این امر البته امروز در جهان اینترنت در حال ادامه یافتن است: امروز افراد باید خود را در این جهان بیابند (مثلاً بر روی موتورهای جست و جو) تا بفهمند «وجود» دارند و این که «چه قدر» وجود دارند. البته چنین وجودی اغلب به اندازه همان شکل الکترونیکی‌اش ناپایدار است و در شکل «کاغذی» نیز بیشتر یک توهم است که به دلیل محسوس بودنش (قابل مشاهده و لمس و...) به نظر واقعی تر می‌آید، اما به همان اندازه غیر واقعی است.

● به بیانی، به نظر شما آیا می‌توان این پدیده را به نوعی فتح قلمروهای فرهنگی» به دست گروه اجتماعی جدیدی در شهرها

با مایه‌های فرهنگ پوپولیستی شناسایی کرد؟

- فکر می‌کنم برای فرایندی که در حال اتفاق افتادن است باید نام دیگری انتخاب کنید. «پوپولیسم» یک استناد سیاسی است که به دوران خاصی از فرایندهای قرن بیستمی اشاره دارد و کاربرد آن را در این جا درست نمی‌دانم. بحث من از این رادیکال تر است. بدین معنا که من فکر می‌کنم این «قلمروهای فرهنگی» قلمروهایی هستند که یا خود خود را به رسمیت شناخته‌اند و یا یک قدرت بیرونی آن‌ها را در جایگاهشان قرار داده است.

ممکن است این جا برای شما این سؤال مطرح شود که پس آیا چیزی به نام اصالت ادبی، فرهنگی و یا «ارزش» واقعی در هر یک از این حوزه‌ها وجود ندارد و در نهایت یک فرد چه گونه می‌تواند آثار «بازرزش» را از آثار «بی‌ارزش» تفکیک کند؟ به نظر من چنین کاری اصولاً ممکن نیست مگر در چارچوبی دلخواهانه و کمیابیش هژمونیک، اما این که چنین چارچوبی تا چه اندازه «صادقانه» باشد و یا در نظام اجتماعی پذیرفته شود، آن دیگر امری جداگانه است. اما ما باید هر چه بیشتر خود را برای موقعیتی جدید آماده کنیم: این که یک «اثر» از یک داستان و یک مقاله و یک گفتار و... خودش از خودش دفاع کند و آن هم همواره در رابطه با مخاطبانی مشخص و نه همه مخاطبان. این موقعیت سختی است همان گونه که دموکراسی، یعنی پذیرش برابری اولیه انسان‌ها و دادن شانس برابر به همگان و تحمل دیگری متفاوت با ما بدون آن که به ما شبیه شود، کار سختی است. اما نظام‌های سیاسی و اجتماعی و... در طول دو قرن اخیر نشان داده‌اند که این شاید تنها راه بقا برای گونه انسانی باشد.

● در رابطه با پرسش بالا، وقتی با دیدگاه وبری، و یا حتی بوردیوی می‌سراغ مسئله می‌رویم با تبیین‌هایی همچون «نزاع بر سر قدرت» و یا «سستیز بین گروه‌های اجتماعی - فرهنگی» سر و کار پیدا می‌کنیم، تبیین‌هایی که عملاً و در نهایت از «ارزش‌زدایی کردن» ملاک‌ها و معیارهای «رایج جهان روشنفکری»، نه تنها آبی ندارد بلکه با اتکاء به این گونه ارزش‌زدایی‌هاست که بحث و تبیین خود را پیش می‌برد. شما در این باره چه فکر می‌کنید؟

- فکر می‌کنم پاسخ این پرسش شما را پیشتر دادم. سرمایه فرهنگی یکی از سرمایه‌هایی است که بوردیواز آن نام می‌برد و کنشگر با آنکه به آن می‌تواند سرمایه‌های دیگر به دست بیاورد و با آن را با سرمایه‌های دیگر مبادله کند. در هر میدان اجتماعی، کنشگران سعی می‌کنند امتیازات بیشتری را از آن خود کنند و برای این کار باید میزان سرمایه کل خود را بالا ببرند که مجموعه‌ای از سرمایه‌های فرهنگی (تحصیلات، آثار منتشر شده و...) سرمایه اجتماعی (افرادی که شما را به رسمیت می‌شمارند و می‌توانید بر آن‌ها حساب کنید) و سرمایه مالی و اقتصادی است. بنابراین «صاحب اثر شدن» برای آن‌ها که سرمایه‌اندکی در حوزه فرهنگی دارند امری است که به آن‌ها کمک می‌کند موقعیت عمومی خود را بهبود بخشند، و «صاحب اثر ماندن»، ابزاری در دست آن‌ها که سرمایه بالایی دارند و همه به صورت اسطوره‌واری تمایل دارند که خود را «نویسندگان» و «متفکران» ابدی بدانند، یعنی کسانی که نه تنها تا آخر عمر «استاد فرزانه» باقی می‌مانند، حتی پس از مرگ هم لزوماً باید فرزندان و شاگردان و هواداران نشان تا ابد نه تنها «نام آن‌ها را زنده نگه دارند» بلکه اصولاً ثابت کنند که این نام به خودی خود «جاودانه» بوده است و خواهد بود. این تقارن، اصلی است که در تحلیل نظام اجتماعی باید به آن توجه داشت. ریشه‌ی اساسی این امر نیز - که جای بحث آن در این جا نیست، اما صرفاً به عنوان یک حاشیه عرض می‌کنم - در «توهم زبانی» در انسان است که تصور می‌کند ساخته‌های ذهنی او از خلال این دستگاه نمادشناختی که تنها در حوزه شناختی خود او درک پذیر است، قابلیت جهانشمولی و تعمیم یافتن به کل جهان و عالم هستی را دارد. در یک کلام «جاودانگی ادبی، علمی و هنری» و اصولاً معانی این آثار، بر ساخته‌هایی ذهنی هستند که در خارج از نظام زبانی - شناختی ما وجود ندارند.

● این بحث مهمی است که در آینده حتماً به آن خواهیم پرداخت. اما اگر اجازه بدهید به همان آثاری که گفتیم برگردیم و به این نکته اشاره کنیم که به هر حال این یک واقعیت است که به دلیل محتوای نازل این گونه کتاب‌ها که در «جایگاه» شعر یا داستان ظاهر می‌شوند (ضمن آن که هر ساله آن‌ها را به عنوان «میزان انتشار کتاب» های شعر یا داستان به لحاظ آماری شمارش می‌کنند)، خواهی نخواهی «مخاطبان» بازار داخلی ادبیات را با تنزل ذوق و سلیقه مواجه می‌کنند. با توجه به این مسئله، «جامعه‌شناسی» چه تبیینی از «تنزل فرهنگی» می‌تواند داشته باشد؟

- بحث شما هم درست است و هم نادرست. درست است زیرا شما به عنوان یک منتقد به این آثار نگاه می‌کنید و با شناختی که از «شخص» شما دارم معتقدم که از ابزارهایی قابل اعتماد در ارزیابی خود استفاده می‌کنید و می‌توانید موضع گیری‌های خود را به صورتی روش‌مند توضیح دهید. اما نادرست است زیرا فرد دیگری بدون این حسن نظر، بدون دانش شما، بدون بی‌عرض بودن می‌تواند اثری ارزشمند را که در چارچوبی به ظاهر بی‌ارزش منتشر شده به خودی خود بی‌ارزش قلمداد کند و برعکس، اثری کاملاً بی‌ارزش را به دلیل «نام‌آوری»، «صاحب نظر» بودن، «استادی» و «برجسته» بودن نویسنده به بالاترین رده برساند. که هر دو این موارد را باید

دستکاری‌های اجتماعی دانست.

اگر به تاریخ هنر و ادبیات در همین دو بیست سیصد سال اخیر نگاه کنیم، می‌بینیم که در موسیقی آثار کسانی چون بتهوون، در نقاشی آثار هنرمندانی چون وان گوگ، گوگن، تولوز لوترک و اغلب فوویست‌ها، در سینما آثار کسانی چون گدار، در ادبیات و حتی در کشور خود ما آثار هدایت یا در فرانسه آثار کوکتو و اغلب سوررئالیست‌ها، اغلب چنان بی‌ارزش قلمداد می‌شد که نه ناشری برای چاپ آن می‌یافتند و نه نمایشگاهی برای نمایشش. اغلب افرادی هم که این آثار را نقد می‌کردند، منتقدان «صاحب نام» و «بزرگ» اروپایی بودند و لزوماً هم به نظر من غرض‌ورزی نمی‌کردند. بحث در این جا نوعی چارچوب اجتماعی است که یک «اثر» را «با ارزش» یا «بی‌ارزش» می‌کند. هر چند باید بلافاصله اضافه کرد - و این بی‌شک بحث را پیچیده می‌کند - که مؤلفه‌های ذاتی و درونی اثر را نیز نمی‌توان نادیده گرفت. کما این که در همان دوران بسیاری نیز بودند که می‌دانستند کار سوررئالیست‌ها و فوویست‌ها ارزشمند است.

● شاید این پرسش - به دلیل پاسخ‌هایتان در لایه‌لای پرسش‌های گذشته - به نظر تکراری بیاید، اما ما یلم به طور صریح از شما بپرسیم آیا وقتی جامعه‌شناسی خود را وارد بررسی حاضر می‌کند، معنایش این است که به طور نهانی در کار ائتلاف و یا حمایت از گروه اجتماعی خاصی است (گروهی که به لحاظ تبار فکری - جایگاهی از منابع مشترکی با جامعه‌شناسی برخوردار است)؟

- نمی‌دانم پرسش شما را خوب متوجه شدم یا نه، اما اگر منظورتان این باشد که آیا آن چه گفتم در مورد جامعه‌شناسان به طور عام و حتی در مورد خود من به طور خاص قابل تعمیم است، پاسخ من کاملاً مثبت است. به نظر من اندیشه‌مندان اجتماعی نیز از این بازی برکنار نیستند. چه بسیار اساتیدی که آثارشان ارزش کمتری از نوشته‌های دانشجویانشان دارد ولی دانشجویان هستند که باید آثار آن‌ها را بخوانند و امتحان دهند. اما این یک امر خودکار نیست. گاه می‌بینم که دانشجویان به تدریج دارای این تمایل می‌شوند که چون دانشجو هستند و استاد نیستند و با روشنفکران چون خارج از دانشگاه هستند، خود را به صورت خودکار «بالا تر» از کسانی که در مقام استادی قرار گرفته‌اند می‌بینند که ابتدا چنین نیست. این حرف، برای آن‌ها هم زده نمی‌شود که به تصور و یا توهم گروهی، من با گفتنش خودم را تافته جدا بافته فرض کنم. آن چه من نوشته‌ام نیز ممکن است به نظر گروهی بسیار بی‌ارزش بیاید و به نظر گروه دیگری بسیار پر ارزش. نمی‌دانم «حق» با کدام یک از این دو گروه است، اما این را می‌دانم که من برای «ارزشیابی شدن» به وسیله این گروه‌ها نمی‌نویسم، بلکه می‌نویسم تا نظریاتم را بیان کنم. ولی این بدان معنا نیست که در من جامعه‌شناس معصومیتی هست که ندانم نوشتن در دستان من ابزاری برای دستیابی به سرمایه فرهنگی و تبادل آن با سایر سرمایه‌هاست. اما تلاش خودم را می‌کنم که این کار را به حداقل رسانده، «فایده»ی اجتماعی نوشتن خود را به حداکثر برسانم و همچنین امکان دموکراتیک خواندن و نوشتن را به حداکثر ممکن افراد بدهم، باز هم نه به دلایل انسان دوستانه، بلکه به این دلیل ساده که گمان می‌کنم تنها به این صورت است که

می‌توانم به ایجاد محیطی دموکراتیک و قابل نفس کشیدن و کار کردن و زیستن برسم.

● حالا اگر موافق باشید کمی هم به مفهوم اجتماعی «صاحب اثر» بپردازیم. به نظر شما آیا ساختار فرهنگی جامعه ایران اصلاً آن طور هست که حقوقی برای «اثر» و به اصطلاح «صاحبان» آن قائل باشد؟ راستش در خصوص حقوق به اصطلاح مؤلف، در حول و حوش بررسی‌هایی که در نشریات داشتیم، متوجه شدم که حتی در مراکز آموزش عالی (همچون دانشگاه‌ها)، اتفاق افتاده که دانشجویی (دوره کارشناسی ارشد و یا دکترا) کتاب منتشر شده‌ای را به نام «پایان نامه» می‌خورد، نه تنها ارائه دهد (و متأسفانه اساتید محترم هم متوجه این مطلب نشده‌اند)، بلکه از آن «اثر» به عنوان تز خویش دفاع هم بکند! به نظر شما چه رابطه‌ای بین این وضعیت اسفناک و بی‌در و پیکر قلمرو علمی - فرهنگی، با موضوع گفت‌وگوی مان وجود دارد؟

- مسائلی زیادی در این جا وجود دارد. نخست آن که بسیاری از فعالیت‌های سالم علمی در ایران دچار انحراف شده و سپس به دلیل آن انحراف شکل و تصویر نامناسبی به خود می‌گیرند. یکی از این فعالیت‌ها، همکاری‌های مشترک استاد و دانشجو است که هم در گذشته خود ما سابقه داشته و هم تا امروز در اروپا و امریکا بسیار رایج است، اما در کشور ما به دلیل سوءاستفاده‌های مختلف از این همکاری، تصویر نامناسبی پیدا کرده است. به نظر من استاد باید به دانشجو امکان دهد که کار خود را در یک برنامه درازمدت منتشر کند. اما این انتشار باید به تدریج انجام شود و برای رسیدن به مرحله کتاب فکر می‌کنم حداقل باید دانشجو به سطح دکترا رسیده باشد و رساله دکترا نیز در حدی باشد که قابلیت چاپ داشته باشد. افزون بر این اگر استاد و دانشجو با یکدیگر کار می‌کنند، این همکاری باید چارچوب روشن و دقیقی داشته باشد و در یک برنامه درازمدت تعریف شود که هر دو طرف در آن ذی‌نفع باشند. برای این کار هم استاد و هم دانشجو باید دارای چشم‌انداز برای کار خود باشند که اغلب چنین نیست. دانشجو بیان اغلب شتاب‌زادی دارند که پایان‌نامه کارشناسی ارشد خود را به کتاب تبدیل کنند و این کار درستی نیست. اساتید نیز گاه سوءاستفاده‌هایی از کار دانشجو می‌کنند که در نهایت این موارد شناخته می‌شوند و اعتبار چنان استادی را به زیر سؤال می‌برند. اما در مورد پرسش این که «صاحب اثر» بودن تا چه اندازه اعتبار و رسمیت دارد به نظر من زمانی که ما به معاهده «کپی رایت» نپیوسته‌ایم، به گونه‌ای در نوعی بی‌قانونی در حوزه کتاب به سر می‌بریم و ناشران و نویسندگان غیر ایرانی می‌توانند با دیده تردید به کار ما نگاه کنند. من بارها تکرار کرده‌ام که پیوستن به این معاهده به رغم مشکلاتی که ممکن است در کوتاه‌مدت ایجاد کند، در میان و درازمدت بی‌شک نظم بیشتری را در بازار نشر ما ایجاد خواهد کرد. به ویژه در حوزه ترجمه که بزرگ‌ترین قربانی این بازار بی‌در و پیکر است که در آن تقریباً هر کس هر چه می‌خواهد می‌کند و در بسیاری موارد تقدیر هم می‌شود و جایزه هم می‌گیرد.

● به عنوان آخرین پرسش، لطفاً بفرمایید درباره پدیده نسبتاً

جدید «خودناشری»، به لحاظ جایگاه اجتماعی آن در جامعه‌ای مانند ایران، چه نظری دارید؟ (البته صرف نظر از وبلاگ‌نویسی‌ها و یا سایت‌های شخصی)

- به نظر من، این پدیده به خودی خود منفی نیست. همان‌گونه که گفتیم تاریخ ادبیات هم به ما نشان می‌دهد که برخی از بزرگ‌ترین آثار را خود نویسندگانشان منتشر کردند و ناشری نداشتند - که البته این ابداعان معنا نیست که آن‌چه در کشور ما منتشر می‌شود و ناشری ندارد لزوماً ارزشمند است. اما برخلاف شما که معتقدید باید مسئله وبلاگ و فضای مجازی را از این امر جدا کنیم، من برعکس معتقدم این حوزه راه حلی به سوی آینده است که بسیار می‌تواند به ما کمک کند. امروز نشر الکترونیک در قالب مجلات و حتی کتاب‌های الکترونیک دائماً در جهان رو به رشد است و فکر می‌کنم در فاصله کمتر از ده سال آینده بازار نشر الکترونیک به بازار عمده در زمینه نشر تبدیل شود. این امر هم به دلایل زیست محیطی و هم به دلیل دموکراتیزه شدن ادبیات و دانش به‌نظم کاملاً مشروعیت دارد. ما نیز به دلیل جوان بودن جمعیت کشورمان باید هر چه بیشتر به این سو حرکت کنیم. در این صورت، شبکه اجازه خواهد داد که هم آثار عرضه شوند و هم به صورت جمعی و از خلال چرخه‌های متفاوت انتقادی و خوانندگان مجازی خود ارزشیابی شوند. البته در حوزه علم به گمان من، مسئله تا اندازه‌ای متفاوت است: در آن‌جا نیز شبکه می‌تواند بسیار مهم باشد اما الزامات علمی که عموماً الزامات روش‌شناختی هستند بسیار اهمیت دارند و باید در نظر گرفته شوند.

● آیا ما بلیه نتیجه‌ای نهایی از این بحث بگیریم؟

- به گمان من موضوع «صاحب اثر شدن» را باید با موضوع «صاحب اثر ماندن» همراه کرد و آن‌ها را در یک دیالکتیک قرار داد: همه ما، چه به عنوان خواننده و مصرف‌کننده اندیشه و زبان و چه به عنوان تولیدکننده آن‌ها باید درک کنیم که بیشتر از آن که اصالتی خارق‌العاده را در خود داشته باشیم، حاصل فرایندهای درازمدت زیستی، اندیشه و کنش اجتماعی هستیم. بدین ترتیب همان‌گونه که ما کمابیش و البته نه کاملاً، در نظام بیولوژیکی، «مرگ» را پذیرفته‌ایم و مشکل خود را با آن از طریق جست‌وجوی «جاودانگی» در قالب‌های نمادین به نوعی حل کرده‌ایم، در زمینه خلاقیت ادبی و هنری نیز باید بپذیریم که جاودانگی، اگر هم وجود داشته باشد، امری استثنایی است و آن‌چه اهمیت دارد خود فرایند زندگی، خود فرایند خلاقیت و مشارکت در کنش‌های اجتماعی و فکری است. چنین مشارکتی است که در نهایت زندگی ما را دارای معنای کند و آن را برای همه قابل زیست‌تر می‌کند. برعکس تلاش برای «صاحب اثر شدن» یا «صاحب اثر ماندن» («نامی شدن» یا «نامی ماندن») به هر قیمت و با زیر پا گذاشتن اصول، ضوابط و قواعد اخلاقی و علمی و غیره و به ویژه با تن دادن به زد و بندها و بده‌بستان‌هایی که ظاهراً آن‌ها را «روشنفکرانه» قلمداد می‌کنیم، کاری بس نادرست و منشاء انحراف‌هایی است که در کوتاه و درازمدت نظام‌های فکری و خلاقیت و کنشگران آن‌ها را تخریب می‌کند.

* نگاه شود به: فصلنامه تحقیقات جغرافیایی، ش ۷۳ (۱۳۸۳) و نیز ش ۷۶ (۱۳۸۴).